



### سیمین دانشور



\*داستان‌نویس و مترجم  
\*همسر جلال آل احمد داستان‌نویس  
و مترجم [از سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۴۸]

سیمین دانشور وقتی با  
جلال آل احمد ازدواج کرد در

زیبایی‌شناسی آکادمسین بود و جلال هم دست‌کم دو کتاب  
«دید و بازدید» و «از رنجی که می‌بریم» اش را منتشر کرده بود.  
آن دو، یکی از دوگانه‌های ادبیات ایران بودند که هیچ‌گاه وزن  
سنگین شان بر فعالیت یکدیگر سایه نینداخت. جلال درباره  
سیمین نوشته بود: «اگر او نبود چه بسا خزعبلات که به این قلم  
در آمده بود». **روایت ابراهیم افشار از سیمین دانشور و جلال را  
هم همین پایین صفحه بخوانید.**

### لرتا هایر اپتیان



\*بازیگر  
\*همسر عبدالحسین نوشین  
نمایشنامه‌نویس، کارگردان تئاتر و  
شاهنامه‌پژوه [سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۵۰]

بسیار پیش از اینکه در ۲۲ سالگی با  
عبدالحسین نوشین ازدواج کند، روی صحنه‌ها رفته بود؛ اولین بار  
در ۸ سالگی. او یکی از نخستین زنانی بود که هنرهای صحنه‌ای  
ایران، روی صحنه فرستاده بود. هم نمایش بازی می‌کرد هم  
کارگردانی. کلوپ موزیکال، کمدی اخوان، کمدی ایران، جامعه  
بارید، گروه نکبسا، کانون ایران جوان، کانون صنعتی و مجمع  
تئاتر آل تهران... همه جا بود و با چهره‌های برجسته تئاتر از  
طیف‌های گوناگون همکاری می‌کرد. در یادداشت ابراهیم افشار،  
مفصل درباره او می‌خوانید.

### منیر جزینی



\*مترجم  
\*همسر منوچهر مهران مؤسس باشگاه  
ورزشی و روزنامه‌نگار [۱۳۱۹ تا ۱۳۲۶]

او تنها زن فهرست کوچک ماست که  
همسرش ربط وثیقی با هنر و ادبیات  
نداشت هر چند روزنامه‌نگاری ورزشی را قوام بخشیده است.  
آنقدر با انتخاب‌های خاصش در ترجمه ادبیات داستانی  
روز جهان درخشید که توانست فارغ از هویت مشترکی که با  
منوچهر مهران کسب کرده بود، فردیتش را به رخ بکشد. در  
یادداشت ابراهیم افشار، اشاره‌ای مبسوط به کارنامه او شده  
است.

۱۱

۱۲

۱۳

# مستوره و لرتا والباقی فرشتگان دلبخواه

■ مستوره خانوم مثل پروین خانم اعتصامی نبود که هر روز و هر  
شب از شوهر سرگردش کتک بخورد و برود پیش همسایه‌شان  
آقای اسدالهی محلاتی و صورت کبود تابلو شده‌اش را پنهان کند و  
بعد با همان اندوه پردگی نیز شعری برای مظلومان عالم بسراید.  
مستوره خانم اساساً خود را «اثاث‌البیت» شوهر حساب نمی‌کرد و  
سر این بود که وقتی از جامعه مردان به تنگ آمد شال و کلاه کرد  
که برود پیش محترم خانم و اختر السلطنه و نورالهدی که خفکان  
گلویم را گرفته خواهر. چرا کاری نمی‌کنید آخر؟ آنها گفته بودند  
وا خاک عالم. چه می‌شود کرد مگر باجی جان؟ گفته بود بیایید  
«جمعیت نسوان وطنخواه» را تشکیل بدهیم. گفته بودند وا خاک  
عالم چه جوری؟ گفته بود همت می‌کنیم برای باسواد کردن زنان  
ایران اقل‌کم. گفته بود از همین نکته ساده شروع کنیم که توی  
مرامنامه‌مان بنویسیم تمام زنان ایرانی باید کالای ایرانی مصرف  
کنند. گفته بودند وا خاک عالم. گفته بود مثلاً از پارچه وطنی استفاده  
می‌کنیم در لباس‌ها مان و قیام کوچک‌شان از همین پارچه شروع  
شد؛ «تافته یزدی برای تابستون‌ها. کرکی کرمونی برای زمستون‌ها.»  
القصه برای باسواد کردن زنان هم توی خانه خودش یک مدرسه  
اکابر برقرار کردند. اختر السلطنه گفته بود صدايت از جای گرمی  
بلند می‌شود خانیم جان، پولش را از کجا بیاوریم؟ نورالهدی گفته  
بود خب یک تیارت خانگی برگزار می‌کنیم اعانه می‌گیریم از خود  
نسوان و خواتین. چند روز بعدش در یکی از اتاق‌های بزرگ خانه  
نورالهدی توی کوچه وزیردفتر، سیصدتا صندلی چوبی ردیف شده  
بود. رفته بودند دنبال مجوز از رئیس‌نظمیه. یارو یک نگاه عاقل  
اندر سقیه کرده بود به‌شان، گفته بود تنها چاره‌تان این است که

بگویید مراسم عروسی برگزار می‌کنید، وسطش هر غلطی خواستید  
بکنید. اختر و نورالهدی و مستوره و محترم خانم بین تمام زن‌های  
شناس، کارت دعوت به نمایش زنده خانگی پخش کردند و برای  
خالی نبودن عریضه دوتا مستخدمه نورالهدی را هم گذاشتند بالای  
یک سفره عقد ساختگی که اگر آژان‌ها ناغافل وارد شدند بگویند  
«داریم پاختی می‌گیریم برادر» و پشت‌بندش آنقدر دستخوش و  
مشلق بچپانند توی جیب‌شان که بروند و پشت سرشان را هم نگاه  
نکنند. الغرض شب نمایش، مادام تریان هم آمده بود و تیارت راه  
انداخته بود. خانم‌ها تازه داشتند از شیرینی نمایش، انگشت‌شان  
را با چاقو می‌بریدند که یکهو دیدند چند مرد قلچماق در خانه را  
از پاشنه در آوردند و آمدند تو. زن‌ها از هول قبله‌شان را گم کردند  
و هراسان و لرزان از راه‌پله‌های پشت‌بام، خودشان را انداختند  
توی کوچه و دررفتند. اوباش آنقدر نورالهدی را زدند که یک گوشه  
بی‌هوش افتاد و از فردا توی شهر چو انداختند که «زن ملعونه‌ای  
داشت تیارت برگزار می‌کرد، حسابش را رسیدیم». اوباش البت که  
از کتک زدن نورالهدی سیر نشدند و دو شب بعدش ریختند خانه  
او و دار و ندارش را غارت کردند. نورالهدی مجبور شد از ترس آبرو  
به محله دیگری کوچ کند و رسماً افتاد توی بستر مریضی و سرسام و  
هذیان. محترم خانم هم از ترس سخته زد و کج و کوله شد. چند روز  
بعدتر مستوره خانم در خیابان دیده بود مردم دور روزنامه‌فروشان  
دوره‌گرد را گرفته‌اند که با نشریه‌ای دست‌نویس بر دست، فریاد  
می‌زند «مکر زنان. مکر زنان. بشتابید. تمام شد مکر زنان». ورق‌پاره  
سراسر فحش به زنان ایرانی، چنان دل مستوره را به درد آورد که یک  
نسخه‌اش را خرید، به خانه آورد و با خواندن هر سطرش جگرش

آتش گرفت. جماعت نسوان اما فردایش همت کرده رفتند سمت  
روزنامه‌فروش‌ها. هر کدام‌شان ده پانزده نسخه از این جزوه‌های  
کذابی را خریدند و همان جا آتش زدند. گرچه به پلک‌زدنی، آژان‌ها  
سوت‌سوتک‌زنان از راه رسیده و زن‌ها را دستگیر و به کمیسری بردند  
و آنجا به کمیسر تعهد دادند که دیگر پایشان را از مطبخ بیرون  
نخواهند گذاشت اما باز زدند به سیم آخر و در نشریه جهان زنان  
مقاله‌ای درباره «لزوم تعلیم و تربیت برای زنان» چاپ کردند که آن  
نیز مردها را چنان شاکي کرد که عارض شدند به دولت و کمیسری.  
و مستوره همان شب از شهر گریخت. برای شکایت، به محضر  
مجتهدی رفت که تازه از عراق عجم برگشته بود. آقا دلداری‌اش  
داد و گفت: «زن‌ها قشون خدا هستند... زن‌ها قشون خدا هستند».  
و همین قشون خدا بود که برای به دست آوردن حق و حقوقش  
صدها سال خون دل بالا آورد و در جامعه مذکر سالارها از بردگی  
گریخت. برده‌پروران بسیار وقت‌ها روشنفکران زمانه بودند و زن را  
«اثاث‌البیت» خود حساب می‌کردند.

■ روزی که در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اوباش، تئاتر سعدی و کلوپ  
نیرو و راستی را آتش می‌زدند سه زن بزرگ این خاک، جدا جدا در  
گوشه‌ای از تهران و ینگه دنیا می‌گریستند. سه زنی که شوهران‌شان  
از غول‌های تئاتر و ادبیات و ورزش بودند و این سه با تمام  
وفاداری‌شان به آنها سرانجام از زیر سیطره شهرت عالیجنابان خارج  
و به تنهایی تبدیل به غول‌های دلبخواه و مستقل شدند. لرتا خانم  
با اینکه تا پایان عمر نسبت به عبدالحسین نوشین احساس تعهد  
کرد و برای راه‌اندازی تئاتر مدرن از جانش مایه گذاشت اما کی قدر  
او را دانست مگر؟ زنی که در سال ۱۳۱۴ اتللو را بازی کرده باشد  
لاید باید برای خودش نهنگی بوده باشد. زنی که در آثار سنگین  
ووزینی چون ولهن، مستنطق، پرنده آبی، اوژنی گراندیه و اپرای  
یوسف و زلیخا نقش ایفا کرده باشد لاید باید برای خودش غولی  
بوده باشد. او در راه اعتلای این تئاتر کم نگریست. زمانی که مالک  
تئاتر نکویی، خطاب به او گفت که «مادام! من صدها هزار تومان  
برای این سالن خرج کرده‌ام اما درآمدش از تیاترهای شما هیچ  
نیست، من نهایتش دوماه فرصت می‌دهم تا اینجا را ببندازید  
توی دور درآمدزایی، وگرنه اینجا را می‌بندم و تبدیلیش می‌کنم به  
مستراح عمومی شهر». سفال دلش ترک برداشت و از خود پرسید  
که خدایا صحنه پاک تئاتر از مستراح عمومی هم کم‌درآمدتر است  
که تاجر‌ها چنین زندگی را بر ما کوفت می‌کنند؟  
لرتا هایر اپتیان چنان پاک‌باخته تئاتر بود که در نمایش چراغ گاز  
(۱۳۳۰) با اینکه می‌دید بوی گاز می‌آید - نگو یکی از چراغ‌گازهای  
صحنه، باز مانده است - تک‌گویی دلاورانه‌اش را در آن فضای مرگبار